

هماندم علی بن ابان به نزد وی آمد و سر یکی از بلالیان را که به نام ابواللیث قواریری شهره بود به نزد وی آورد.

راوی گوید: شبلی می گفت: «کسی که ابواللیث قواریری را کشته بود و صیغ بود که به نام زهری شهره بود. ابواللیث از معاریف بلالیان بود. سر عبدان کسبی را نیز آورد که میان بلالیان شهرتی داشته بود، با سر گروهی از آنها. سالارزنگیان خباز او پرسید، بدو خبر داد که میان کسانی که با وی پیکار می کردند، هیچکس از این دو، یعنی ابواللیث و عبدان، در کار نبرد کوشاتر نبود و او هزیمتشان کرد تا آنها را در نهر نافذ افکند، کشتی ای نیز داشتند که آنرا غرق کرد.

گوید: پس از آن محمد بن سام آمد که یکی از بلالیان با وی بود، به اسیری، که شبلی وی را اسیر کرده بود، به نام محمد ازرق قواریری، سرهای بسیار نیز همراه داشت. اسیر را پیش خواند و دربارهٔ سالاران این دو سپاه از او پرسش کرد که بدو گفت: «آنها که در ریاحی بودند سردارشان ابومنصور زینبی بود. اما آنها که در مجاور نهر حرب بودند سردارشان سلیمان برادر زینبی بود که پشت سر آنها بود به صحرا. از شمارشان از وی پرسید، گفت: «شمارشان را ندانم اما دانم که شمارشان بسیار است.»

پس محمد قواریری را رها کرد و او را به شبلی پیوسته کرد. پس از آن برفت تا به شوره زار جعفریه رسید و شب را میان کشتگان بماند. و چون صبح شد یاران خویش را فراهم آورد و گفت که مبادا کسی از آنها وارد بصره شود. پس از آن روان شد. از جمله یاران وی انکلویه و رزیک و ابوالخنجر - که هنوز سردار نشده بود - و سلیم و وصیف کوفی شتاب آوردند و به نهر معروف به شاذانی رسیدند. مردم بصره به طرف آنها آمدند و بر آنها فزونی گرفتند. خبر به سالارزنگیان رسید که محمد بن - سلم و علی بن ابان و مشرق، غلام یحیی، را با جمعی انبوه فرستاد، خود وی نیز با آنها به راه افتاد. کشتیهاییکه اسبان و زنان غلامان در آن بودند نیز با وی بود و برفت تا

به نزد پل نهر کثیر جای گرفت.

ریحان گوید: به نزد وی رفتم. سنگی به من زده بودند که به ساقم خورده بود. خبر از من پرسید، گفتمش که پیکار درگیر است. به من دستور بازگشت داد و بامن پیامد تانزدیک نهر سباجه رسید، آنگاه گفت: «سوی یاران ما برو و بگو: از مقابل آنها عقب بکشند.» به او گفتم: «از اینجادور شو که از غلامان بر تو ایمن نیستم.» پس دور شد و من رفتم و دستوری را که داده بود با سرداران بگفتم که باز گشتند. مردم بصره به آنها تاختند که هزیمت رخ داد و این به وقت پسین بود و کسان، در نهرها افتادند، نهر کثیر و نهر شیطان. سالارزنگیان بنا کرد به آنها بانگ زد که باز شان گرداند اما باز نمی گشتند. جمعی از یاران وی در نهر کثیر غرق شدند و جمعی از آنها بر ساحل این نهر و در شاذانی کشته شدند. از جمله سرداران وی که آن روز کشته شدند ابوالجون بود، بامبارک بحرانی و عطاء بربر و سلام شامی. غلام ابوشیث و حارث قیسی و سحیل بدو رسیدند و بالای پل رفتند، سوی آنها رفت که از وی گریختند تا روی زمین رسیدند. در آن روز جبه و عمامه و نعلین داشت باشمشیر، سپرش نیز به دستش بود. از پل پایین آمد، بصریان به تعقیب وی روی پل رفتند که بازگشت و پنج پله بالا رفت و یکی از آنها را به دست خویش کشت، بنا کرد یاران خویش را بانگ می زد و جای خویش را به آنها می شناساند. در آنجا از یارانش بجز ابوالشوک و مصلح و رفیق، غلام یحیی. کسی باوی نمانده بود.

ریحان گوید: باوی بودم، بازگشت تا به معلی رسید و در مغرب نهر شیطان

فرود آمد.

محمد بن حسن گوید: شنیدم که سالارزنگیان می گفت: «لختی از آن روز چنان بودم که از یاران خویش دور افتاده بودم، آنها نیز از من دور بودند و بجز مصلح و رفیق، کسی بامن نمانده بود. نعلین سندی به پا داشتم، با عمامه ای که پیچهای آن باز شده بود و آنرا پشت سر خود می کشیدم و شتاب در رفتن از برداشتن آن بازم می-

داشت. شمشیر و سپهرم بامن بود، مصلح و رفیق شتابان می رفتند و من کند، که از من نهان شدند، پشت سر خودم دو کس از مردم بصره را دیدم که به دست یکیشان شمشیر بود به دست دیگری چند سنگ، وقتی مرا دیدند، شناختند و به تعقیب مصر شدند، سوی آنها باز گشتم که برفتند، آنگاه بر فتم تا به جایی رسیدم که یارانم آنجا فراهم بودند و از نبودن من به حیرت بودند و چون مرا دیدند از دیدنم آرام شدند.»

ریحان گوید: با یاران خویش به محل معروف به معلی در غرب نهر شیطان باز گشت و آنجا فرود آمد، درباره کسان پرسید، معلوم شد بسیاری از آنها گریخته اند و از همه یاران وی به مقدار پانصد کس مانده بود، پس بگفت تادربوقی که به صدای آن فراهم می شدند بدمند، اما کسی سوی او باز نگشت. آنشب را بماند، پاسی از شب رفته بود که جربان بیامد، وی نیز جزو دیگر فراریان، فرار کرده بود، سی غلام نیز با وی بود، از او پرسید که کجا رفته بود؟ گفت: «به پشتازی سوی زورقبانان رفته بودم.»

ریحان گوید: مرا فرستاد تا برای وی معلوم کنم که بریل نهر حرب چه کسانی و کسی را آنجا نیافتم. و چنان بود که مردم بصره کشتیهایی را که با وی بوده بود غارت کرده بودند و اسبانی را که در آن بود گرفته بودند و به چیزی از اناث و کتابها و اصطبلانها که همراه داشته بود دست یافته بودند. صبحگاه روز بعد، شمار یاران خویش را بدید و معلوم شد که آنشب هزار کس باز آمده بودند.

ریحان گوید: از جمله فراریان شبل بود.

اما ناصح رملی فرار شبل را انکار می کرده بود.

ریحان گوید: روز بعد شبل باز آمد، ده غلام نیز با وی بود، او را ملامت کرد و توبیخ کرد. درباره غلامی به نام نادر که کنیه ابو نعجه داشت و عنبر بر بر، پرسش کرد. گفتند که جزو فراریان بوده اند. در جای خویش بماند و به محمد بن سلم گفت که سوی

پل نهر کثیر رود و کسان را اندرز گوید و موجبات قیام وی را با آنها بگوید.

گوید: محمد بن سلم و سلیمان بن جامع و یحیی بن محمد رفتند، سلیمان و یحیی در ننگ کردند، اما محمد بن سلم عبور کرد تا میان مردم بصره جای گرفت و با آنها سخن کردن آغاز کرد که فرصتی یافتند و به دورش ریختند و او را بکشتند.

فضل بن عدی گوید: محمد بن سلم به طرف مردم بصره عبور کرد که و اندریشان گوید: آنها در زمینی منسوب به فضل بن میمون فراهم بودند نخستین کسی که سوی او رفت و با شمشیر ضربتش زد، فتح غلام ابوشیث بود، ابن تومنی سعدی پیش رفت و سرش را برید، سلیمان و یحیی بنزد سالار زنگیان باز گشتند و خیر را بگفتند، دستورشان داد این را از کسان نهران دارند تا خود وی به آنها بگوید، وقتی نماز پسین را بکرد، هلاکت محمد بن سلم را با یاران خویش بگفت و کسانی که خبر آنرا نمی دانستند بدانستند. به آنها گفت: «شما فردا به جای وی ده هزار کس از مردم بصره را می کشید.»

گوید: آنگاه زریق را با غلامی از آن خویش به نام سقاسبتویا فرستاد و دستورشان داد کسان را از عبور بازدارند، و این به روز یکشنبه بود سیزده روز رفته از ذی قعدة سال دوست و پنجاه و پنجم.

محمد بن سمعان دبیر گوید: وقتی روز دوشنبه شد، چهارده روز رفته از ذی قعدة، مردم بصره به مقابله وی فراهم آمدند و بسیار شدند، از آنرو که به روزشنبه بر او چیرگی یافته بودند. برای این کار یکی از مردم بصره نامزد شد به نام حماد ساجی که به غزای دریا می رفت، بر شذا^۱ که بر نشستن و نبرد کردن بر آن را نیک می دانست. حماد، داوطلبان و تیراندازان و اهل مسجد جامع و کسانی از دسته بلالیان و سعدیان را که بدو پیوسته بودند، فراهم آورد، با دسته های دیگر که راغب تماشا بودند، از هاشمیان و قرشیان و دسته های دیگر. سه کشتی شذا از تیراندازان پرس کرد، که

۱ - بک نوع کشتی که مشخصات آنرا در منابعی که به دسترس داشتم نیافتم . م .

برغبت حضور در این نبرد، برشذا انبوه شدن گرفتند، عامه مردم پیاده روان شدند، بعضی سلاح داشتند و بعضی تماشایی بودند و سلاح همراهشان نبود.

آروز از پس زوال خورشید به هنگام مد، شذاها و کشتی‌ها وارد نهر معروف به ام‌حبیب شد. پیادگان و تماشاگران بر کناره نهر می‌رفتند و از بسیاری و انبوهی، راه دید را بسته بودند. سالار زنگیان در محل خویش بود بر کنار نهر معروف به شیطان.

محمد بن حسن گوید: سالار زنگیان به ما گفت که وقتی بدانست که جمع سوی وی می‌رود و بیشترانش با این خبر به نزد وی آمدند، زربق و ابواللیث اصبهانی را با گروهی فرستاد که در سمت شرقی نهر کمین کنند، شبل و حسین حمامی را با گروهی از یاران خویش برای همین کار، به سمت غربی فرستاد. به‌علی بن ابان و کسانی که از جمع وی مانده بودند گفت به مقابله قوم روند و زانوزند و سپرها را حفاظ خویش کنند و هیچکس به طرف حریرغان نازد تا قوم برسند و با شمشیر قصد آنها کنند، و چون چنین کردند به طرف آنها تازند. به دو کمین دستور داد که وقتی جمع از آنها گذشت و حمله یاران خویش را بدانستند از دو سوی نهر در آیدند و به حریرغان بانگ زنند، زنان زنگیان را نیز بگفت که آجر فراهم آرند و مردان را با آن کمک دهند.

گوید: بعدها به یاران خویش می‌گفته بود: «آروز وقتی جمع سوی من آمد و آنرا دیدم، چیزی هول‌انگیز دیدم که مرا بترسانید و دلم از ترس و وحشت پرشد و به دعا پرداختم، از یارانم جز گروهی اندک با من نبودند که مصلح از آن جمله بود. هیچکس از ما نبود که از پا در افتادن خویش را نمی‌دید. مصلح مرا از کثرت آن جمع شگفتی می‌داد و من به او اشاره می‌کردم که خاموش باشد.

وقتی قوم به من نزدیک شدند گفتم: «خدا یا اینک وقت عسرت است مرا یاری

کن،» پرنده گانی سپید دیدم که روبه روی آن جمع رفت. هنوز سخن خسویس را به سر نبرده بودم که دیدم يك زورق كوچك وارونه شد و سر نشینانش غرق شد و شذا از پی آن بیامد، آنگاه یاران من به طرف آن قوم که به آهنگشان می آمدند تاختند و بانگشان زدند، کمین کردگان ازدوسوی نهر از پشت سر کشتیها در آمدند و به پیادگان و تماشا بیان ساحل نهر که پشت بکرده بودند حمله بردند که گروهی کشته شدند و گروهی به طمع نجات به طرف شط گریختند که دچار شمشیر شدند، هر که ثبات کرد کشته شد و هر که به طرف آب برگشت غرق شد. پیادگانی که بر ساحل نهر بودند سوی نهر رفتند که غرق شدند و کشته شدند. بیشتر آن جمع هلاک شدند و از آنها جز کمی نجات نیافت.

مفقود شدگان بصره بسیار بودند و فغان از زنانشان برخاست. این نبرد شذا بود که کسان یاد کردند و کشتاری را که در آن رخ داد عظیم شمردند. از جمله مقتولان بنی هاشم، جمعی از فرزندان جعفر بن سلیمان بودند با چهل کس از تیراندازان معروف، با مردم بسیار که شمارشان معلوم نیست.

خبیث برفت، سرها را برای وی فراهم آورده بودند، جمعی از کسان مقتولان به نزد وی رفتند که سرها را به آنها نشان داد و هر کدام را شناختند بر گرفتند و باقیمانده سرها را که کس به طلب آن نیامده بود در کشتی ای نهاد و آنرا بر کرد و از راه نهر ام حبیب که بحال جزر بود ببرد و آنرا رها کرد که به بصره رسید و در آبخورگاهی به نام آبخورگاه قیابماند که کسان سوی سرها می رفتند و هریک از سرها را کسانش بر می گرفتند.

پس از این نبرد دشمن خدای نیرو گرفت و ترس وی در دل مردم بصره جا گرفت که از پیکار وی بازماندند و خبر حادثه را به سلطان نوشتند که جعلان ترك را به کمک مردم بصره فرستاد و ابوالاحوص باهلی را بگفت تا به ولایتداری سوی ابله رود و یکی از ترکان را به نام جریح، کمک وی کرد.

خیب می گفته بود که یارانش از پس این نبرد بدو گفتند که ما جنگاوران بصره را کشته ایم و در آنجا بجز ضعیفان قوم و کسانی که جنبشی ندارند نمانده اند به ما اجازه بدهد وارد بصره شویم، اما او تعرض کرد و رایشان راست شمرد و گفت: «از آنجا دور شوید که ما آنها را ترسانیده ایم و به راستان افکنده ایم و از جانب آنها ایمن شده اید، اکنون رای درست این است که از پیکارشان بازمانید تا آنها به طلب شما بر آیند.»

آنگاه با یاران خویش سوی شوره زاری رفت، در منتهای نهرهای قوم که جایی بود صعب العبور، نزدیک نهر معروف به حاجر (شبل گوید: این شوره زار ابو قره بود که مابین دو نهر بود: نهر ابو قره و نهر معروف به حاجر) آنجا بماند و به یاران خویش گفت که کونخا بسازند. این شوره زار میان نخلستانها و دهسکده ها و آبادیها بود. پس از آن یاران خویش را به راست و چپ فرستاد. به وسیله آنها به دهسکده ها می تاخت و کشتکاران را می کشت و اموالشان را به غارت می برد و چهار پایانشان را می راند.

در این سال خبر وی و خبر کسانی که نزدیک محل قیام وی بودند بدین گونه بود. دو روز مانده از ذی قعدة این سال حسن بن محمد شواربی قاضی بداشته شد و در ماه ذی حجه همین سال عبدالرحمان بن نائل بصری به قضای سامرا گماشته شد.

در این سال سالار حج علی بن حسین عیاسی بود.
دوستان و پنجاه و ششم در آمد.

سخن از حادثات مهمی که به سال
دوستان و پنجاه و ششم بود

از جمله حادثات سال آن بود که موسی بن بغا به سامرا رسید و صالح بن وصیف

به سبب آمدن وی نهران شد و سردارانی که همراه موسی بودند، مهتدی را از جوسق به خانه یاجور بردند.

گویند: ورود موسی بن یغا و همراهان وی به سامرا به روز دوشنبه بود، یازده روز رفته از محرم همین سال. وقتی وارد شد راه حیر گرفت و یاران خویش را بیاراست و پهلوی راست و پهلوی چپ و قلب کرد، همه مسلح، تا به در حیر رسید که مجاور جوسق و قصر احمر بود.

این به روزی بود که مهتدی برای رسیدگی به مظالم نشسته بود. از جمله کسانی که آنروز برای کار مظالم احضار شده بودند احمد بن متوکل، ملقب به ابن فتیان بود که در خانه خلافت بیود تا وابستگان بیامدند و مهتدی را به خانه یاجور بردند. احمد بن متوکل نیز از پی وی آنجا رفت و در خیمه گاه مفلح زیر نظر بود تا وقتی که کار فیصل یافت و مهتدی را به جوسق باز گردانیدند و او نیز رها شد.

سرپرستی خانه خلافت با بایکباک بوده بود که چند روز پیش آنرا به ساتکین وا گذاشته بود و کسان گمان بردند که ابتکار را از آن رو کرده که به ساتکین اعتماد دارد و ساتکین سر آن دارد که به وقت آمدن موسی بر خانه خلافت و خلیفه مسلط باشد، اما آنروز در خانه خویش بماند و خانه خلافت را خالی نهاد. موسی با سپاه خویش سوی خانه خلافت رفت. مهتدی برای مظالم نشسته بود، وی را از حضور موسی خبر دادند ساعتی از اجازه دادن خودداری کرد، آنگاه اجازه شان داد که وارد شدند و سخنانی رفت همانند آنچه به روز ورود فرستادگان و پیام رسانان رفته بود و چون سخن دراز شد، میان خودشان به ترکی سخن کردند، سپس وی را از نشیمنگاهش بر خیزانیدند و براسی از آن شاکیان نشانیدند و اسبان اختصاصی را که در جوسق بود به غارت بردند و به آهنگ کرخ برفتند. وقتی به در حیر رسیدند که در قطایع بود او را وارد خانه یاجور کردند.

از یکی از وابستگان که آنروز حض بر داشته بود آورده‌اند که مهندی را از آنرو گرفتند که به همدیگر گفتند که این طفره رفتن از روی حيله است تا صالح بن وصيف شما را با سپاه خویش بکوبد و از این بیمناک شدند و او را به جای دیگر بردند.

از یکی که سخنان مهندی را شنیده بود آورده‌اند که وی به موسی گفت: «وای تو، چه قصد داری؟ از خدای بترس و بیم کن که به کاری سخت ناروا دست می‌زنی.»

گوید: موسی به او پاسخ داد: «ما بجز خیر قصدی نداریم به خاک متوکل قسم که از ما به توبدی نمی‌رسد، قطعاً.» کسی که این را یاد کرده گوید: با خوبستن گفتم: «اگر قصد خیر داشت به خاک معتمص یا واثق قسم یاد می‌کرد.»

وقتی او را به خانهٔ یاجور بردند از او پیمان و قرار گرفتند که صالح را برضد آنها تأیید نکند و بجز آنچه می‌نماید نسبت به آنها به خاطر نداشته باشد، و او پیمان کرد و از نوبا وی بیعت کردند، به شب سه‌شنبه دوازده روز رفته‌از محرم صبحگاه روز سه‌شنبه به صالح پیام دادند که برای گفتگو به نزد آنها حضور یابد و او وعده داد، که به نزدشان بیاید.

گویند به یکی از سران فرغانیان گفته بودند از صالح بن وصیف چه می‌خواهید؟

گفته بود: «خون دیران و اموالشان را با خود، معتز و اموال وی و اموال کسانش.»

آنگاه قوم به استوار کردن کارها پرداختند. سپاهشان بردحیر بود، بنزد در یاجور، و چون شب چهارشنبه شد صالح نمان شد.

از ظلم‌جور آورده‌اند که گوید: وقتی شب چهارشنبه شد به نزد صالح

فراهم آمدیم، دستور داده بود مقرری نوبتیان را بدهند. به یکی از حاضران گفت: «برون شو و مردم حاضر را از نظر بگذران که صبحگاه امروز پنجهزار کس بوده‌اند.»

گوید: به نزد وی باز آمد و گفت: «هشصد کسند که بیشترشان غلامان و وابستگان توانند.» موسی دیر بیندیشید، آنگاه برخاست و از نزد ما برفت و دستوری نداد و این آخرین دیدار وی بود.

از یکی آورده‌اند که از بختیشوع شنیده بود که به تعریض صالح، می‌گفته بود: «این سپاه‌خشن را به جنبش آوردیم و به لج واداشتم و چون سوی ما روان شد به نرد و میخوارگی سرگرم شدیم و چنان می‌بینم که وقتی به قاطول برسد نهان شده‌ایم.» و کارچنین شد.

سحر گاهان روز چهارشنبه طغتا به دریا جور آمد، مفلح او را بدید و با تبرزین سمت راست پیشانی وی را زخمی کرد.

سرداران معتبری که شب نهان شدن صالح به نزد وی بوده بودند طغتا پسر صیغون بود و طلحه جور یار مؤید و محمد پسر ترکش و خموش و نوشری. از دیران بزرگ نیز ابوصالح، عبدالله بن محمد یزدادی، بود و عبدالله بن منصور و ابوالفرج.

صبحگاه روز چهارشنبه، سیزده روز رفته از محرم، صالح نهان شده بود. ابوصالح صبحدم به خانه باجور رفت. عبدالله بن صالح بیامد و با سلیمان بن وهب وارد خانه شد و به نیکخواهی آنها گفت که حواله‌هایی به مقدار پنجهزار دینار به نزد وی هست که صالح می‌خواسته بود به نزد وی برد، اما خودداری کرده بودند تا کار قرار گیرد.

در این روز به کنجور خلعت داده شد که کارخانه صالح و تفتیش آن راعهده کند. باجور یار موسی برفت و حسن بن مخلد را از خانه موسی که در آن بداشته بود

بیاورد.

در همین روز از همین ماه، سلیمان بن عبدالله طاهری ولایتدار مدینه السلام و سواد شد و خلعتی برای وی فرستاده شد و برخلعتی که به عبدالله بن عبدالله طاهری می‌داده بودند چیزی افزودند.

در همین روز مهتدی را به جوسق پس فرستادند و عبدالله بن محمد یزدادی را به حسن بن مخلد تسلیم کردند.

در همین روز برای جستن صالح بانگ زدند و هشت روز مانده از صفر این سال صالح بن وصیف کشته شد.

سخن از سبب کشته شدن صالح بن
وصیف و چگونگی یافتن وی از
آن پس که نهان شده بود

گویند: سبب آن بود که مهتدی به روز چهارشنبه، سه روز مانده از محرم سال دویست و پنجاه و هشتم، نامه‌ای بنمود و از گفته سیمای شرابی گفت که زنی آن را به نزدیک قصر احمر آورده و به کافور گماشته حرم داده و بدو گفته که در آن اندرزی هست و منزل من در فلان جا است، اگر مرا خواستید آنجا بجوید. نامه را به مهتدی رسانیدند و چون نیاز افناد که با زن درباره نامه سخن کنند. او را در جایی که گفته بود بجستند اما یافت نشد و خبری از او به دست نیامد.

به قولی مهتدی این مکتوب را به دست آورد و ندانست کی آنرا انداخته

بود.

گویند که مهتدی سلیمان بن وهب را در حضور جمعی از وابستگان پیش خواند که موسی بن بغا و مفلح و بایکبک و یاجور و بکالبادار از آن جمله بودند با کسان دیگر، نامه را به سلیمان داد و بدو گفت: «این خط را می‌شناسی؟»

گفت: «آری. این خط صالح بن وصیف است.» بدو دستور داد تا نامه را بر آن گروه بخواند که صالح در آن گفته بود که در سامرانهان شده و نهان شدن وی از آنرو بوده که خواسته به سلامت ماند و وابستگان محفوظ مانند و بیم داشته اگر نبردی رخ دهد فتنه دوام یابد و اگر به کاری دست می‌زنند از پس آن باشد که درباره شنیده‌های خویش در این باب بصیرت یافته باشند. آنگاه درباره مصرف مالهای دبیران سخن آورده بود و گفته بود که حسن بن مخلد که یکی از آنهاست از این خبر دارد که اکنون به دست شماست. آنگاه از کسی که مال به دست وی رسیده بود که آنرا پراکنده بود سخن آورده بود. از کار قبیحه نیز سخن آورده بود و گفته بود که ابوصالح بن یزداد و صالح عطار از آن خبر دارند. آنگاه در این معنی از چیزها سخن آورده بود که از بعضی عذر و انموده بود و درباره بعضی حجت آورده بود و حاصل سخن آنکه از خویشتن نیرو و انموده بود.

وقتی سلیمان از خواندن نامه فراغت یافت مهتدی سخنانی گفت و به صلح و آشتی و الفت و اتفاق ترغیب کرد و تفرقه و نابود کردن همدیگر و دشمنی را ناپسند شمرد و این، قوم را از او بدگمان کرد که وی جای صالح را می‌داند و او به نزد مهتدی بر آنها مقدم است و در این باب سخن بسیار و گفتگوهایی دراز در میانشان رفت.

پس از آن صبحگاه پنجشنبه، دوازده روز مانده از محرم سال دویت و پنجاه و ششم، همگی به خانه موسی بن بغا رفتند که در جوسق بود و به ترکی سخن می‌کردند و این خبر به مهتدی رسید.

از احمد بن خاقان و انقی آورده اند که گفته بود: از جانب من این خبر به مهتدی رسید. از یکی از حاضران مجلس شنیدم که می‌گفت: «قوم اتفاق کرده‌اند که این مرد را خلع کنند.» بنزد ابراهیم برادر وی رفتم و این را با وی بگفتم که بنزد مهتدی رفت و این را با وی بگفتم و از من نقل کرد و من پیوسته هراسان بودم که

امیر مؤمنان شتاب آرد و خبر را از جانب من به آنها بگوید اما خدا سلامت روزی کرد.

گویند که برادر بایکباک، وقتی در آن مجلس خبر یافت که دربارهٔ مهندی چه تصمیم دارند به آنها گفت: « شما پسر متوکل را که نکوروی بود و گشاده دست و با فضیلت، کشتید! می‌خواهید این را نیز که مسلمان است و روزه می‌دارد و نیند نمی‌نوشد بی‌گناه بکشید! به خدا اگر این را بکشید به خراسان می‌روم و کارتان را در آنجا شهره می‌کنم.»

وقتی خبر به مهندی رسید، به مجلس خویش درآمد، شمشیری آویخته بود و پوششی پاکیزه به تن کرده بود و بوی خوش زده بود. بگفت تا آنها را به نزدی در آرد که لختی به امتناع بودند، سپس به نزد وی درآمدند که به آنها گفت: «خبر دارم که دربارهٔ من چه قصدی دارید. من همانند متقدمان خویش نیستم، نه مانند احمد بن محمد مستعین و نه مانند پسر قبیحه. به خدا اکنون که بنزد شما آمده‌ام حنوط زده‌ام و دربارهٔ فرزندانم به برادرم وصیت کرده‌ام. این هم شمشیر من است، به خدا تا دستگیرهٔ آن به دستم باشد با آن ضربت می‌زنم. به خدا اگر يك موی من بیفتد به سبب آن بیشتران به هلاکت افتند یا نابود شوند. مگر دین ندارید؟ مگر آزر ندارید؟ این مخالفت خلیفگان و اقدام و جرئت بر ضد خدای تبارک است؟ آنکه قصد محفوظ داشتن شما دارد و آنکه وقتی چنین چیزی دربارهٔ شما شود رطلهای شراب خواهد و از مسرت، بلیهٔ شما و خوشدلی از هلاکتان بنوشد به نزدتان یکسان است! به من بگویید آیا خبر دارید از این دنیای شما چیزی به من رسیده؟ ای بایکباک، می‌دانی که بعضی پیوستگان تو از جمع برادران و فرزندان من توانگر ترند. اگر می‌خواهی این را بدانم بنگر آیا در منزلهاشان فرش‌هایا خادمها یا کنیزکان می‌بینی؟ یا همانند شما ملک یا درآمدی دارند؟ می‌گویید من از صالح خبر دارم؟ مگر صالح یکی از وابستگان و یکی همانند شما نیست؟ وقتی رای شما با وی موافق نیست

چگونه با وی می‌توان بود؟

اگر صلح را برگزیدید این چیزی است که برای همه شما آرزو دارم و اگر اصرار دارید که بر این اختلاف که اکنون هستید بیاشید خود دانید، صالح را بجوید و دل خویش را خنک کنید، اما من از وی خبر ندارم.»

گفتند: «برای ما قسم یاد کن.»

گفت: «از قسم یاد کردن دریغ ندارم، اما آنرا مؤخر می‌دارم تا با حضور هاشمیان و قاضیان و عادلان و اهل مرتبتها باشد، فردا وقتی که نماز جمعه بگردد.»

گویی اندکی نرم شدند. کس به احضار هاشمیان فرستاد که شبانگاه بیامدند، به آنها اجازه ورود داد که سلام گفتند اما چیزی با آنها نگفت و دستور یافتند که برای نماز جمعه به خانه خلافت آیند که برفتند. صبحگاه روز جمعه رخدادی نشد. مهتدی نماز کرد و مردم آرام گرفتند و بی‌حادثه برفتند.

از یکی که گفتگوی روز چهارشنبه را شنیده بود آورده‌اند که وقتی صالح را به خیانت منسوب داشتند، مهتدی گفت: «بایکباک در آنچه صالح درباره دیران و مال قبیحه کرده حاضر بوده، اگر صالح از آن چیزی گرفته بایکباک نیز همانند آن گرفته.» و این بود که بایکباک را خشمگین کرد.

دیگری گوید که این سخن را شنیده بود اما از محمد بن یغلا نام برده بود و گفته بود که حضور داشته و از آنچه کردند خبر داشته و در همه چیز انباز بوده و این، ابونصر را خشمگین کرد.

به قولی، آن قوم از وقتی که موسی آمد این مقصود را به خاطر داشتند و سرخیانت داشتند اما بیم آشفتنگی و کمبود مال از آن بازمان می‌داشت. وقتی مال فارس و اهواز به نزدشان رسید به جنبش آمدند. رسیدن آن به روز چهارشنبه بود سه روز مانده از محرم، جمع آن هفده هزار هزار درم بود و پانصد هزار درم.

و چون روز شنبه شد این خبر میان عامه انتشار یافت که قوم بر سر آنند که مهتدی را خلع کنند و او را بکشند، درباره خلع با او سخن کرده اند و فشار آورده اند. از این رو رقعها نوشتند و در مسجد جامع و راهها افکندند.

یکی که می گفت یکی از رقعها را خوانده بود گوید که مضمون آن چنین بود :

«به نام خدای رحمان رحیم،

«ای گروه مسلمانان خلیفه عادل پسندیده خویش را که همانند عمر بن خطاب است دعا گوید که خدا وی را بر دشمنش نصرت دهد و زحمت ستمگر را از او بردارد و با بقای وی نعمت را بر او و بر این امت کامل کند که وابستگان، او را وادار کرده اند که خویشتن را خلع کنند و از روزها پیش به عذاب است. تدبیر این کار به دست احمد بن محمد بن ثوابه است و حسن بن مخلد. هر که نیت پاک کند و دعا گوید و بر محمد صلی الله علیه و سلم درود گوید، خدایش رحمت کناد.»

و چون روز چهارشنبه شد، چهار روز رفته از صفر این سال، وابستگان در کسرخ و دور به جنبش آمدند و به زبان یکی از خودشان به نام عیسی به مهتدی پیام دادند که ما را نیاز هست که چیزی با امیر مؤمنان بگوییم و خواستند که امیر مؤمنان یکی از برادران خویش را سوی آنها فرستد. پس او برادر خویش عبدالله، ابوالقاسم، را که بزرگتر برادر وی بود سوی آنها فرستاد. محمد بن مباشر معروف به کسرخنی را نیز همراه وی کرد که به نزد آنها رفتند و از کارشان پرسش کردند که گفتند شنوا و مطیع امیر مؤمنان هستند و شنیده اند که موسی بن یغیا و یابکبک و جمعی از سرداران ایشان می خواهند او را به خلع وادار کنند، اما آنها خونهای خویش را برای جلو گیری از این کار میدهند، و در این باره رقعهایی را که در مسجد و راهها افکنده شده خوانده اند به علاوه از تنگدستی و عقب افتادن مقرریهای خویش شکوه کردند و از تیولها که به سرداران ایشان رسیده بود و کسانی که به املاک و خراج دست اندازی کرده بودند، و از کمکیها و اضافه ها

که بزرگان نشان به ترتیب دیرین گرفته بودند بامفرری زنان و نو آمدگان، که بیشتر اموال خراج را مستهلك کرده بودند.

در این باب بسیار سخن کردند. ابوالقاسم، عبدالله بن واثق به آنها گفت: «این را در نامه ای به امیرمؤمنان بنویسد نامن آنرا از جانب شما بدو برسانم.» که نوشتند دیرشان برای چیزها که می نوشتند محمد بن نفیف سیاه بود که گاهی دبیری عیسی عامل کرخ می کرده بود. ابوالقاسم و محمد بن مباشر باز گشتند و نامه را به مهتدی رسانیدند که پاسخ آن را به خط خویش نوشت و با انگشتر خویش مهرزد.

ابوالقاسم صبحگاهان به کرخ رفت و به نزد آنها رسید که وی را به خانه اشناس بردند که آنرا مسجد جامع خویش کرده بودند. وی در جلو خان بایستاد، آنها نیز بایستادند، نزدیک صدوپنجاه سوار و نزدیک پانصد پیاده از آنها بیامدند که از جانب مهتدی سلامشان گفت و گفت: «امیر مؤمنان می گوید: این نامه من است به شما به خط و مهر من، آنرا بشنوید و درباره آن بپندیشید.» آنگاه نامه را به دیرشان داد که بخواند و چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم. وستایش خدای را و درود خدای بر محمد پیمبر و خاندان وی باسلام بسیار. خدای ما و شما را به رشاد برد و یار و حافظ ما و شما باشد نامه شما را فهم کردم و آنچه را درباره اطاعت و وضع خویش یاد کرده بودید مرا خرسند کرد، خدایتان پاداش نیک دهد و محفوظتان دارد. اما آنچه درباره تنگدستی و نیازمندی خویش یاد کرده بودید، این بر من گران است، به خدا خوش داشتم که اصلاح کار شما به این بود که جز قوتی که بکمتر از آن نمی توان ساخت نخورم و به فرزندان و کسان خویش ندهم و به هیچکس از فرزندان خویش جز آنچه عورت را نهان دارد نبوشانم. خدایتان محفوظ دارد، به خدا از وقتی کار شما را عهده کرده ام برای خودم و کسانم و فرزندانم و غلامان مقرب و اطرافیانم بجز پانزده هزار دینار نگرفته ام. شما از آنچه رسیده و می رسد خبردارید که همه خرج شما می شود و از شما

باز گرفته نمی‌شود. اما آنچه گفته بودید که شنیده‌اید ورقه‌هایی را که به مسجدها و راهها افکنده‌اند، درباره آن خوانده‌اید و بذل جان که می‌کنید، شما شایسته اینید. از آنچه یاد کرده بودید، پوزش چه می‌خواهید که ما و شما یکی هستیم، خدایان در قبال جانها و پیمانها و امانت‌هایتان، پاداش خیردها، کارچنان نیست که به شما رسیده و باید عملتان به ترتیب این باشد ان شاء الله. اما آنچه درباره تولها و کمکها و دیگر چیزها یاد کرده بودید، در این می‌نگرم و چنان می‌کنم که دلخواه شماست، ان شاء الله. سلام بر شما. خدا ما و شما را به رشاد برد و نگهدار ما و شما باشد، و ستایش خدا را پروردگار جهانیان، و درود خدا بر محمد پیمبر و خاندان وی با سلام بسیار.»

و چون خواننده در نامه به جایی رسید که می‌گفت: «بجز پانزده هزار دینار به من نرسیده.» ابوالقاسم به خواننده اشاره کرد که خاموش شد، سپس گفت: «این را چه قدر هست؟ امیر مؤمنان در ایام زمامداری خویش در کمتر از این مدت، بابت مقرری و اموال و کمکها بیشتر از این حق داشت. می‌دانید که متقدمان وی به جایزه مختشان و نغمه‌گران و عمله طرب و بنیان قصرها و کارهای دیگر چه خرجها می‌کردند، پس امیر مؤمنان را دعا گوید.»

آنگاه نامه را بخواند تا به سر برد و چون فراغت یافت سخن بسیار شد. سخنی گفتند. ابوالقاسم گفت: «در این باره نامه‌ای بنویسید و به ترتیب مکتوب به خلیفگان آغاز کنید و درباره سرداران و نایبانشان و سردستانان کرخ و دور سامر بنویسید.» پس، در نامه از پس دعای امیر مؤمنان نوشتند که آنچه می‌خواهند اینست که کارهای خاص و عام به امیر مؤمنان باز گردد و کسی بر او اعتراض نیارد و رسوم آنها را به همان گونه که در ایام المستعین بالله بوده باز برد و هر نه کس از آنها يك سر داشته باشند و هر پنجاه کس يك نایب و هر صد، يك سردار. مقرری زنان و اضافات و کمکها برداشته شود و هیچ وابسته‌ای در کار تعهدات دخالت نکند. مقریشان هر دو ماه

یکبار داده شود چنانکه بوده. تیولها باطل شود و امیر مؤمنان هر که را خواهد بیفزاید و هر که را خواهد بالا برد. گفتند که از بی نامه خویش به در امیر مؤمنان می روند و آنجایمانند تانیا زهایشان را بر آرد و اگر خبر یافتند که کسی در مورد کاری بر امیر مؤمنان اعتراض آورده سرش را بر می گیرید و اگر از سر امیر مؤمنان موسی بیفتد به عوض آن موسی بن بغا و بایکباک و مفلح و یاجور و بکالبا و دیگران را میکشند و دعای امیر مؤمنان گفتند.

آنگاه نامه را به ابوالقاسم دادند که آنرا ببرد و رسانید.

وابستگان در سامرا جنبش کردند و سرداران بسختی آشفته شدند. مهتدی برای رسیدگی به مظالم نشسته بود. فقیهان و قاضیان وارد شده بودند و به جاهای خویش نشسته بودند و سرداران به جاهای خویش ایستاده بودند. پیش از ورود ابوالقاسم، متظلمان وارد شده بودند. مهتدی نامه را آشکارا خواند و باموسی بن بغا خلوت کرد، سپس به سلیمان بن وهب گفت زیر رقعۀ آنها بنویسد که آنچه خواسته بودند پذیرفته شد.

وقتی در یک فقره یا دو فقره از نامه چنین کرد، ابوالقاسم گفت: «ای امیر - مؤمنان، جز خط و پی نوشت امیر مؤمنان آنها را قانع نمیکند. پس مهتدی نامه را گرفت و آنچه را سلیمان نوشته بود خط زد و در هر مورد، پذیرفتن خواست آنها را نوشت که چنان می کند.

آنگاه مکتوبی جدا به خط خویش نوشت و به انگشتر خویش مهر زد و آنرا به ابوالقاسم داد. ابوالقاسم به موسی و بایکباک و محمد بن بغا گفت: «همراه من کسانی را سوی آنها بفرستید که از آنچه درباره شما شنیده اند عذرخواهی کنند که هر یک از آنها یکی را روانه کردند. ابوالقاسم سوی آنها رفت که در جاهای خویش بودند و نزدیک هزار سوار شده بودند و سه هزار پیاده. و این به وقت نیمروز بود، به روز پنجشنبه پنجروز رفته از صفر همین سال. از جانب امیر مؤمنان آنها را سلام گفت،

و گفت: «امیر مؤمنان هر چه را خواسته بودید پذیرفت، امیر مؤمنان را دعا گوید.»

آنگاه نامه خودشان را به دبیرشان داد که آنرا بخواند با پی نوشتها که در آن بود، آنگاه نامه امیر مؤمنان را بر آنها بخواند که چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم،

«ستایش خدای یگانه را درود و سلام خدای بر محمد پیمبر و خاندان وی، خدای ما را و شما را به رشاد برد و محفوظتان دارد و شما را بهره خیز کند و کارهایتان را سامان دهد و کارهای مسلمانان را نیز به سبب شما و به دست شما سامان دهد.»

«نامه شمارا فهم کردم، و آن را بر سران شما فروخواندم که همانند آن گفتند که شما گفته بودید، و چنان خواستند که شما خواسته بودید. هر چه را خواسته بودید پذیرفتم که سامان و الفت و همسخنی شمارا دوست دارم. دستور دادم مقرریهای شما را مشخص کنند که مرتب به شما برسد، نیاز به جنبش ندارید. خوشدل باشید. درود بر شما. خدایتان به رشاد برساند و محفوظ دارد و بهره خیز کند و کارهایتان را سامان دهد و کارهای مسلمانان را نیز به سبب شما و به دست شما سامان دهد.»

و چون خواننده نامه را به سربرد، ابوالقاسم به آنها گفت: «اینان فرستادگان سران شما هستند که اگر چیزی از آنها به شما رسیده از آن عذر می خواهند و می گویند: «شما برادرانید، شما از ما بی و پیوسته به ما میاید.» فرستادگان سخنانی همانند این گفتند، آنها نیز بسیار سخن کردند. آنگاه مکتوبی به امیر مؤمنان نوشتند به مضمون نامه اول و شمه ای از آنچه را در نامه اول یاد کرده بودند در آن آوردند و گفتند که قانع نمی شوند مگر آنکه پنج دستخط نزد آنها فرستاده شود: يك دستخط درباره کم کردن اضافات، يك دستخط درباره پس گرفتن تیولها. يك دستخط درباره اینکه در بانان وابسته را از گروه خاصه در آرند و به شمار بیرون بیاورند. يك دستخط

در این باب که رسوم به ترتیب روزگار مستعین باز رود. و یک دستخط درباره جلودگیری از تغییر و ابستگی و اینرا به یکی سپارند و پنجاه کس از مردم دور را بدو پیوسته کنند، پنجاه کس از مردم سامرا که در دیوانها برگزیده شوند، آنگاه امیر مؤمنان سپاه را به یکی از برادران خویش دهد، یا کسی دیگر، به هر که رای وی باشد که میان وی و آنها درباره کارهایشان پیام رسان باشد، اما از وابستگان نباشد. و نیز دستور داده شود که صالح بن وصیف را باموسی بن بغا درباره مالهایی که به نزد آنها هست به حساب کشند. و اینکه به کمتر از همه چیزهایی که در نامه های خویش خواسته اند رضایت نمی آرند، به علاوه اینکه پرداختی و مقرریهایشان هر دو ماه بی تأخیر برسد. و اینکه به مردم سامرا و مغربیان نوشته اند که به نزد آنها آیند و به در امیر مؤمنان می روند که این چیزها را برایشان قطعی کند.

نامه را به ابوالقاسم برادر امیر مؤمنان دادند، نامه دیگری نیز به موسی بن بغا و بایکباک و محمد بن بغا و مفلح و یاجور و بکالبا نوشتند و دیگر سردارانی که گفته بودند نامه ای نوشته اند. در نامه خویش گفتند که به امیر مؤمنان چه نوشته اند و امیر مؤمنان آنچه را خواسته اند از آنها دریغ نمی دارد مگر آنها بروی اعتراض کنند و اگر چنین کردند مخالفت آوردند، با آنها درباره چیزی اتفاق نمی کنند، و اگر خاری به امیر مؤمنان بخلد یا مویی از سرش کم شود، سر همگی شان را برمی گیرند. و اینکه قانع نمی شوند مگر آنکه صالح بن وصیف نمودار شود و وی را با موسی بن بغا فراهم آرند تا ببینند مالها کجاست که صالح پیش از نهان شدن به آنها وعده داده بود که مقرری شش ماهه شان را بدهد. این نامه را به فرستاده موسی دادند و چند کس را همراه ابوالقاسم فرستادند که نامه شان را به امیر مؤمنان برسانند و سخن وی را بشنوند.

وقتی ابوالقاسم باز گشت، موسی نزدیک پانصد سوار فرستاد که بر درحیر مابین جوسق و کرخ بایستادند که ابوالقاسم و فرستادگان قوم و فرستادگان سرداران سوی آنها رفتند. فرستاده موسی نامه ای را که قوم برای وی و یارانش فرستاده

بودند به او داد. سلیمان بن وهب و احمد بن محمد بن ثوابه و کسانی دیگر از دبیران در میان جمع بودند. وقتی نامه را بر آنها بخواندند، ابوالقاسم گفت که نامه‌ای از قوم برای امیر مؤمنان به همراه دارد و به آنها نداد.

پس همگی بر نشستند و سوی مهتدی رفتند و وی را دیدند که در آفتاب بسر نمدی نشسته بود، نماز مقرر را کرده بود و همه ایزار طرب و سر گرمی و سبکسری را که در قصر بود شکسته بود. نامه را بدو رسانیدند و در مدت خلوت کردند، آنگاه مهتدی به سلیمان بن وهب گفت که درباره آنچه خواسته بودند نامه‌هایی انشاء کند در پنج رقع که مهتدی آنرا ضمن مکتوبی نهاد به خط خویش و به برادر خویش داد. سرداران نیز جواب نامه آنها را نوشتند و به یار موسی دادند. ابوالقاسم به وقت مغرب به نزد آنها شد و از جانب مهتدی سلامشان گفت و نامه‌ای را بر آنها خواند که چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم،

«خدا ما و شما را توفیق اطاعت و موجبات رضای خویش دهد. نامه شما را که خدایتان محفوظ دارد، فهم کردم. پنج دستخط را به ترتیبی که خواسته بودید به نزد شما فرستادم، یکی را برگمارید که آنرا در دیوانها به عمل نهد، انشاء الله. اما آنچه خواسته بودید که کارتان را به یکی از برادرانم سپارم که خبرهای شما را به من برساند و مرا از نیازهایتان مطلع کند، به خدا خوش دارم این را به خویشتن بجویم و از همه کارتان و هر چه مصلحت در آن هست مطلع شوم. کسی را که خواسته بودید از برادرانم یا دیگران، برای شما برمی‌گزینم، انشاء الله. نیازهای خویش را با هر چه می‌دانید مصلحت شما در آن هست به من بنویسید و من چنان می‌کنم که خوش دارید، انشاء الله. خدا ما و شما را توفیق اطاعت و موجبات رضای خویش دهد.»

فرستاده موسی نیز نامه موسی و یاران وی را رسانید که چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم،

«خدایتان باقی بدارد و حفظ کند و نعمت خویش را بر شما کامل کند. نامه شما را فهم کردیم، شما برادران ما و عموزادگان ما و ماچنان می‌کنیم که شما خوش آرید، انشاءالله. امیر مؤمنان، که خدایش عزیز بدارد، درباره همه چیزها که خواسته بودید دستور داد و دستخطهای آنرا به نزد شما فرستاد. آنچه درباره صالح وابسته امیر مؤمنان و دیگر شدن ما نسبت به وی آورده بودید، وی برادر ماست و عموزاده و از این، قصدی که ناخوشایند شما باشد نداریم. اگر به شما وعده داده که مقرر می‌شده است، در ماهتان دهد، مارقه‌ها به امیر مؤمنان داده‌ایم و از او چنان خواسته‌ایم که شما خواسته بودید. اینکه گفته بودید به امیر مؤمنان اعتراض نکنیم و کار را بدو سپاریم ما شنوا و مطیع امیر مؤمنانیم و کارها به دست خداست. وی مولای ماست و ما بندگان وییم و درباره چیزی به او اعتراض نمی‌کنیم. اینکه گفته بودید برای امیر مؤمنان بدی می‌خواهیم، هر که چنین خواهد خدای، بدی را بر او بگرداند و در دنیا و آخرت خوارش کند. خدایتان باقی بدارد و حفظ کند و نعمت خویش را بر شما کامل کند.»

وقتی نامه‌ها را بر آنها خواندند، به ابوالقاسم گفتند: «اینک شب رسیده، امشب در کار خویش بنگریم و صبحگاهان بیاییم و رای خویش را با تو بگویم.»
 آنگاه جدا شدند و ابوالقاسم سوی امیر مؤمنان رفت. صبحگاه روز جمعه آخر نخستین ساعت روز، موسی بن بغا از خانه امیر مؤمنان برنشست، مردم نیز با وی برنشستند که به مقدار هزار و پانصد کس بودند، برفت تا از در حیر که مجاور ناحیه قطایع جوسق و کرخ است درآمد و آنجا اردو زد.

ابوالقاسم برادر مهتدی برون شد. کرخی نیز با وی بود. و سوی قوم رفت که نزدیک پانصد سوار و سیصد پیاده بودند. ابوالقاسم شبانگاه که می‌رفته بود دستخطها با وی بوده بود، چون میان آنها رسید نامه‌ای در آورد از مهتدی که نسخه آن همانند نامه‌ای بود که دستخطها جزو آن بوده بود و چون نامه را بخواند فغان

کردند و گفتارشان مختلف شد، و ابستگان پیاده که از سوی سامرا به آنها می‌پیوستند در حیر فزونی گرفتند. ابوالقاسم همچنان انتظار می‌برد که از نزد آنها برود، با پاسخی مشخص که به امیرمؤمنان بگوید، اما تا ساعت چهارم میسر نشد و برفتند، گروهی می‌گفتند: «می‌خواهیم خدا امیرمؤمنان را عزیز بدارد و مقرریهای ما را کامل دهد که از تأخیر آن به هلاکت افتاده‌ایم.» گروهی می‌گفتند: «رضایت نیاریم تا امیرمؤمنان برادران خویش را بر ما گمارد که یکی به کرخ باشد و دیگری به دور و دیگری به سامرا و نمی‌خواهیم که هیچکس از موالی سرما باشد. گروهی نیز می‌گفتند: «می‌خواهیم صالح نمودار شود.» و اینان کمتر بودند.

وقتی سخنشان در این باب دراز شد ابوالقاسم با شمه‌ای از این خبر سوی مهتدی رفت، از موسی آغاز کرد که در محل اردوگاه خویش بود و چون ابوالقاسم برفت، او نیز برفت.

وقتی مهتدی نماز جمعه را بکرد، سپاه را به محمد بن بغا سپرد و دستور داد با برادرش ابوالقاسم به نزد آن قوم رود. محمد بن بغا همراه وی بر نشست با نزدیک پانصد سوار، موسی نیز به جایی رفت که صبحگاه بوده بود. ابوالقاسم با محمد بن بغا برفت تا با قوم در آمیختند و جماعت دور وی را گرفتند. ابوالقاسم به آنها گفت: «امیرمؤمنان می‌گوید: درباره همه چیزهایی که خواسته بودید دستخط فرستادم. هر چه دلخواه شما باشد امیرمؤمنان به انجام آن می‌پردازد. اینک اماننامه‌ای است برای صالح بن وصیف که نمودار شود.» و اماننامه‌ای را خواند که برای صالح بود به این مضمون که موسی و بایکبک، این را از امیرمؤمنان، که خدایش عزیز بدارد، خواستند که پذیرفت و آنرا به نهایت مؤکد کرد.

آنگاه گفت: «پس، این فراهم آمدنتان برای چیست؟»

سخن بسیار کردند و آنچه به هنگام بازگشت به نزد مهتدی حاصل آمد این بود که گفتند: «می‌خواهیم موسی در مقام بغای کبیر باشد و صالح در مقامی که

وصیف بہ روزگار بغا بودہ بود، بایکباک نیز در مقام پیشین خویش باشد و سپاہ بہ دست کسی باشد کہ اکنون هست تا وقتی کہ صالح نمودار شود و مقرریشان دادہ شود و روزیہاشان مطابق دستخطہا پرداخت شود.»

گفت. «خوب:» وقوم روان شدند و چون بہ مقدار پانصد ذراع برفتند اختلاف کردند: جمعی گفتند: «رضایت آوردیم.» و جمعی گفتند: «رضایت نیاوردیم.» فرستادگان مہتدی بہ نزد وی رفتند کہ قوم پراکندہ شدہ اند و آہنگ رفتن دارند.

در این وقت موسی برفت و مردم پراکندہ شدند و سوی جاہای خویش رفتند، در کرخ و دور و سامرا.

وقتی صبحگاہ شبہ شد فرزندان وصف و جمعی از وابستگان و غلامانسان برنشستند، مردم بانگ «سلاح بردارید» زدند و یاران پیادہ صالح بن وصف اسبان عامہ را بہ غارت بردند، آنگاہ برفتند و در سامرا اردو زدند بر سمت درہ اسحاق بن-ابراہیم، بہ نزد مسجد لجنین، کنیز فرزندان منوکل.

در این وقت ابوالقاسم بہ آہنگ خانہ مہتدی برنشست و در راہ خویش بر-آنها گذشت کہ دروی آویختند و دراطر افیان و غلامانش کہ ہمراہ وی بودند، بدو گفتند: «پیامی از ما بہ امیر مؤمنان برسان.»

گفت: «بگوید.» اما پراکندہ گفتند و در گفتارشان ماحصلی نبود جز آنکہ صالح را می خواہیم. پس او برفت و این را بہ امیر مؤمنان و موسی رسانید، جمع سرداران نیز حضور داشتند.

یکی کہ در آن مجلس حضور داشتہ بود گوید: کہ موسی بن بغا گفت: «صالح را از من می طلبند! گویی من او را نہان کردہ ام و او بہ نزد من است، اگر بہ نزد آنهاست باید نمودارش کنند.»

و چون این خبر بنزدشان مؤکد شد کہ قوم فراہم آمدہ اند و مردمان سوی آنها روانند

از خانه امیر مؤمنان به جنبش آمدند، با سلاح برنشستند و در حیر برفتند تا میان سکو و پشت مسجد جامع فراهم آمدند.

ترکان و پیوستگان شان خبر یافتند و به تاخت و به دو برفتند که نه سواره به پیاده توجه داشت و نه بزرگ به کوچک تا به در بندها و کوجها رسیدند و به منزلهای خویش پیوستند. موسی و یارانش همگی برفتند و از سرداران نوبتی خانه امیر مؤمنان هر که در سامرا بود با وی برنشست. حسی را سپردند تا از مقابل دو دیوار گذشتند و برقتند. مفلح و واجن و پیوستگان شان از خیابان بغداد برفتند تا به بازار گوسفند رسیدند، آنگاه در خیابان ابواحمد پیچیدند تا به سپاه موسی رسیدند.

موسی و جمع سرداران همراه وی چون یاجور و ساتکین و یارجوخ و عیسی کرخی از جانب خیابان ابواحمد برفتند تا به رود رسیدند و به جوسق رفتند. مقدار سپاهانی که در این روز، یعنی روز شنبه، با موسی بودند، چهار هزار کس بود، با سلاح و کمانهای بهزه وزرها و جوشنها و نیزهها و تبرزینها. و چنان بود که بیشتر سردارانی که در کرخ صالح را می طلبیده بودند، در این سپاه با موسی آهنگ نبرد کسانی داشتند که به طلب صالح بر آیند.

یکی که از کارشان مطلع بوده گوید: بیشتر کسانی که با موسی برنشسته بودند دل با صالح داشتند. کرخیان و دوریان در این روز جنبشی نداشتند. وقتی قوم به جوسق رسیدند نخستین کارشان این بود که ندا دادند: هر کس از سرداران و کسان و غلامان و یاران صالح صبحگاه روز یکشنبه در خانه امیر مؤمنان حاضر نشود نامش حذف شود و خانه اش ویران شود و تازیانه اش زنند و به بندش کشند و در مطبق افکنده شود. هر کس از این گروه که نهان باشد و تا سه روز نمایان نشود با وی چنین کنند و هر که اسب یکی از عامه را بگیرد یا در راهی متعرض وی شود به سختی عقوبت شود.